

نظامر فتغیر

ومن خلال مغامر تنا

نجد افسنا

خاطره یك شكوه

وشكست خدای آزادی

گاوه قنبری

ماجرای جویی می کنیم

واز خلال این ماجرای جویی

خوبستن خود را می یابیم.



در نخستین تظاهرات ضد انگلیسی در سال ۱۹۳۰ عمرش از پانزده سال فراتر نمی رفت. . . تاوانش را هم داد؛ یک شب بازداشت.

در ۱۹۳۰ تظاهرات دانشجویی ضد بریتانیایی را به راه انداخت، آنجا بود که کلوله افسر انگلیسی پیشانی اش را خراشید.

نخستین بار با دوست کرماپه و کلتانش المشیر عبدالحکیم در سودان آشنا شد.

نخستین کارزارش برای فلسطین، رودروی اسرائیلیان را در جنگ اعراب با اسرائیل در سال ۱۹۴۸ تجربه کرد.

با گروهی از دوستانش، سازمان افسران آزاد را بنیاد نهاد که محمد نجیب نیز به آن پیوست.

پس از سرنگونی پادشاهی و اعلام جمهوری، نخست وزیر و وزیر کشور شد و در ژوئن ۱۹۵۶ در یک همه-پرسی مردمی رئیس-جمهور مصر گشت.



جمال عبدالناصر

آنجا زندگی بهتری برای خود و خانواده اش فراهم کند، در آنجا با بانو فهیمه، دختر محمد حماد، تاجر زغال سنگ اسکندریه که از سرشناسان بود ازدواج کرد. پدر همیشه در سفر بود، از شهری به شهر دیگر و این آمد و شد البته از شغلش بر می آمد.

جمال به هجده سالگی نرسیده بود که مادرش را از دست داد، مادرش سر زار رفت. در حالیکه فرزند چهارمش شوقی را به دنیا آورده بود. پس از مرگ مادر و به دلیل همیشه در سفر بودن پدر، جمال به ناچار بیشتر زمانش را در خانه عمویش می گذراند، خلیل، که کارمند اوقاف بود و چندی پیش ازدواج کرده بود و فرزندی نداشت، حس پدران اش را در میان فرزندان بردارش می- یافت و آنها را همچون پسران خود می نواخت. پس آنها را با خود به قاهره برد تا در کف حمایت خود گیرد.

پس از گذشت هفت سال از مرگ فهیمه، پدر بار دیگر زن خواست و با بانو عنایت مصطفی در شهر سوئز ازدواج کرد و دیری نپایید که به قاهره منتقل شد و در محله خرنفش میان ازبکیه و عباسیه به کار گماشته شد و خانه ای را به کرایه گرفت که از آن یک یهودی مصری بود؛ با آمدن پدر به اینجا دیگر شرایط پیوستن فرزندان و از جمله جمال به او فراهم شده بود.

تاریخ معاصر مصر چون او چهره ای میهن دوست و ملی گرا کمتر به خود دیده است. گذشته از رویدادهایی که بی گمان نشان از خودکامگی و برخورد شتابزده وی با اپوزیسیون دارد و عملکرد وی را در سپهر آزادی به تاریکی می گرایاند، به راستی او هنوز هم رهبری مردمی به شمار می رود که خاطره اش نه تنها زدودنی نیست بلکه به عکس چنان با تار و پود وجدان مصریان در هم تنیده که نسل های جوانتر، حتی آنهایی که هرگز او را ندیده اند در دل خود یاد و نامش را گرامی می دارند.

۴۲ سال از درگذشت او می گذرد و هنوز خاطره اش در ناخودآگاه مصریان سنگینی می کند، چنین به نظر می رسد که در زیست سیاسی مصر هنوز زنده است هرچند در شمار مردگان است در حالیکه هم اکنون صحنه سیاست مصر انباشته از مردگانی است که در قید حیات اند.

در اسکندریه زاده شد، پیش از رخداد های انقلاب ۱۹۱۹، انقلابی که مصر را تکان داد و مصریان را بیدار کرد تا در برابر استعمار بایستند. پدرش حسین خلیل سلطان، از روستایش بنی مر به استان اسیوط کوچ کرد تا کارمند شرکت پست باکوس باشد و در



جمال که اکنون دیگر هجده ساله بود و در حال گرفتن مدرک دیپلم خود از مدرسه نهضت قاهره، فکر رفتن به کالج حقوق تمام ذهنش را درگیر خود کرده بود و این اشتیاق او را روانه درس و بحث حقوق کرد. هرچند که در بازی اراده آدمی و تقدیر، جمال نیز چون همگان تن به تقدیر داد و پس از چندی دفتر و دستک حقوق را به کناری نهاد و وارد نظام شد.

در آن هنگامه بسیاری از آن افسران به صورت فعال در سازمان اخوان المسلمین هم عضویت داشتند. کسانی که در نبرد فلسطین نقش برجسته ای ایفا کردند و از همینجا بود که پیوند میان اخوان و افسران ارتش و به ویژه سازمان افسران آزاد برقرار و استوار شد.

شکل گیری سازمان افسران آزاد

در تابستان ۱۹۴۹ ایده بنیان نهادن یک سازمان سری انقلابی در ارتش ساخته و پرداخته می شد. هسته کمیته نخست آن را پنج تن فراهم می آوردند: جمال عبدالناصر، کمال الدین حسن، حسن ابراهیم، خالد محی الدین و عبدالمنعم عبدالرؤف؛ سپس پنج تن دیگر نیز به این پنج فرد اصلی افزوده شدند: انور سادات، عبدالحکیم عامر، عبداللطیف بغدادی، زکریا محی الدین، جمال سالم؛ تا شمارشان به ده برسد. شایان یادآوری است که ثروت عکاشه، علی صبری و یوسف صدیق منصور هم از اعضاء غیر مرکزی سازمان بودند.

در آن هنگام که جمال عبدالناصر استاد دانشکده ستاد جنگ بود

جمال که اکنون دیگر هجده ساله بود و در حال گرفتن مدرک دیپلم خود از مدرسه نهضت قاهره، فکر رفتن به کالج حقوق تمام ذهنش را درگیر خود کرده بود و این اشتیاق او را روانه درس و بحث حقوق کرد. هرچند که در بازی اراده آدمی و تقدیر، جمال نیز چون همگان تن به تقدیر داد و پس از چندی دفتر و دستک حقوق را به کناری نهاد و وارد نظام شد.

در دانشکده جنگ که دانشجویانش به زحمت از مرز ۹۰ تن می گذشت او با نیروی شگرف ماجراجویی، ایستادگی و نظم، اندک اندک جای خود را نزد استادان و دانشجویان پیدا کرد. پس از آنکه در سال ۱۹۳۸ دانش آموز شده، به گردان سوم تفنگداران پیوست و به منقباد در استان اسیوط منتقل شد، جایی که با انور سادات و زکریا محی الدین آشنا شد. در سال ۱۹۳۹ به اسکندریه منتقل شد و آنجا با حکیم عامر که همچون خود وی از دانش آموختگان دانشکده جنگ بود، آشنا شد. اما یک دوره پس از او فارغ التحصیل شده بود، هر دوی آنها در سال ۱۹۴۲ به سودان منتقل شدند. هنگامیکه از سودان بازگشت به عنوان مدرس دانشکده جنگ به کار پرداخت و پس از چندی وارد دانشکده ستاد مشترک جنگ شد و در آنجا با دوستانی آشنا شد که بعدها با همانها سازمان سری افسران آزاد را بنیاد نهاد.

انقلابیون و اخوان المسلمین

زمانی بود مابین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۷ که هسته نخست سازمان



محمد نجیب

درجهٔ بکباشی نیز به او اعطا شد و اعطای این درجه در سال ۱۹۵۱ صورت گرفت و این پس از بازگشتش از محاصرهٔ خونین فالوجا بود که همراه دوستانش برای چهارماه مرگ را انتظار میکشیدند. عبدالناصر بازگشت اما بعد از اینکه به چشم خود دید که چگونه مرگ، به خرمن جان دوستانش زد، آنان که در برابر یهود سر تسلیم فرود نیاوردند و قهرمانانه ایستادگی کردند تا اینکه در مارس ۱۹۴۹ حصار شکسته شد.

رسیدن به قدرت

در بیست و سوم ژوئن ۱۹۵۲ خیزش آغاز گشت و انقلاب با سرنگونی کاخ پادشاهی پیروز شد، تقریباً بی هیچ مقاومتی و هیچ کشته ای مگر دو سرباز نگهبان کاخ شاهی که بر اثر هجوم به ساختمان کاخ کشته شدند. سازمان افسران آزاد محمد نجیب را به فرماندهی خود برگزید و این انتخاب از آوازهٔ نیکو و محبوبیت وی چه در میان ارتش و چه در میان توده های مردم نشان داشت. از آنجا که عبدالناصر بنیانگذار و رییس واقعی کمیتهٔ افسران آزاد بود، درگیری شدیدی میان او و محمد نجیب در گرفت که سرانجام به پیروزی ناصر انجامید و محمد نجیب در ۱۹۵۴ به سود او کناره گیری کرد، داستان به همین جا پایان نیافت و نجیب به حصر خانگی رفت.

عبدالناصر و اخوان المسلمین...

شاید ذات قدرت چنین باشد که اگر به نقد کشیده نشود هر انسان نیکی را دچار غرور کاذب می کند و اینگونه بود که عبدالناصر دست بر روی رفیقان قدیم خود گشاد و آنان را از صحنهٔ سیاست حذف کرد؛ گاه حتی حذف فیزیکی...

پس از آنکه ناصر یکه تاز قدرت مصر شد، نخست توانست بریتانیایی ها را وادار کند تا نیروهایشان را از مصر بیرون ببرند و این دستاورد مهم برای ناصر در اکتبر سال ۱۹۵۴ روی داد.

دومین اقدام مهمش، برخورد با گروه اخوان المسلمین بود، هم پیمانان دیروز، همانانی که نقش برجسته ای در پیروزی انقلاب و استواری پایه هایش داشتند و از سوی دیگر از محبوبیت بسیاری نزد توده ها برخوردار بودند. عبدالناصر هزاران نفر از آنها را دستگیر، شکنجه، محاکمه و زندانی کرد و حتی برخی از سران شان را اعدام کرد که از آن جمله عبدالقادر عودة، محمدفرغلی، و سیدقطب... اما موج دیگری از بازداشت و سرکوب در راه بود و اینبار نوبت به اپوزوسیون کمونیستها و سندیکاهای کارگری رسید و در سال ۱۹۵۵ سندیکای روزنامه نگاران را هم در برگرفت.

باری رساندن به جنبش های آزادی بخش در میهن عربی

پس از به سامان آمدن کارها، عبدالناصر به دنبال برآوردن رویاهای بزرگترش در سطح کشورهای عربی منطقه و جهان بود. از این رو کشورهای عربی منطقه را تشویق می کرد تا در برابر پیمان های غربی، پیمان ها و سازمان های خود را داشته باشند. عبدالناصر نقش مهمی در انقلاب الجزایر داشت و در محافل جهانی برای آزادی الجزایر از بند استعمار فرانسه بسیار کوشید. همچنین تلاش کرد تا همه کشورهای عربی را در قالب یک کشور فدراتیو درآورد و در راستای همین اندیشه بود که در سال ۱۹۵۸ جمهوری واحد



آزادی و زیست سیاسی در عهد عبدالناصر

با وجود ثبات کشور، نفوذ سیاسی، نقش رهبری و کاریزماتیک عبدالناصر ولی وی در زمینه آزادی های سیاسی، سیاست سرکوب را در پیش گرفت، با گروه های مخالف از در دستگیری و زندان و شکنجه برآمد، حکومتش تک صدایی بود یک مونولوگ واقعی، هر ادیب و اندیشمند و اهل فکری که با او همداستان نبود به خشم وی گرفتار می آمد. همه نمادها و بزرگی ها در شخصیت او تعریف شده بود، خودکامگی، به دگراندیشی مجال خودنمایی نمی داد، مصر یعنی عبدالناصر همانطور که انقلاب و آزادی و پیکار با او و در او معنا می شد.

انتخابات برگزار می شد، از آزادی سیاسی و حق کارگر و مردم و جامعه برابر کمونیستی دم زده می شد ولی همه اش لاف بود و پرچانگی؛ مجلس نمایندگان در انجام وظایفش به روشنی کوتاهی می کرد که البته دلیلش روشن بود. چون دیگر نه خانه ملت که خانه یک حزب خاص بود و بس، هر کس می خواست وارد مجلس شود باید از زیر ذره بین می گذشت، ایمان و سرسپردگی خود را به باورهای حزب کمونیست اعلام می کرد که این تنها راه ورود به مجلس بود. قوه قضاییه نیز وضع و حال بهتری نداشت، استقلالش را از دست داده بود، به ویژه پس از اینکه به سفارش حزب حاکم (کمونیست) یک سری دادگاه های فرمایشی برگزار شد. در دل قوه قضاییه، دادگاه های موازی بسیاری با عناوین گوناگون سر

سوریه و مصر را اعلام کرد و پس از اینکه شکری قوتلی به سود وی از حکومت کناره گرفت، عبدالناصر به جایش نشست. هرچند که این اتحاد بیش از سه سال دوام نیاورد.

کمکهای او به یمن نیز رسید؛ در سال ۱۹۶۲ نزدیک به هفتاد هزار نفر از سپاهیان مصری را در اختیار رهبر انقلاب یمن عبدالله السلاک قرار داد و همین، به تیرگی روابط مصر و عربستان انجامید، به دنبال این وخامت اوضاع با سعودی، اقتصاد مصر دچار رکود شدیدی شد و توان نظامی اش نیز فروکاهید.

مدرنیته و صنعت در عهد ناصری

مصر در آغاز دهه شصت و تا پیش از شکست از اسرائیل، به سوی مدرن کردن اقتصاد و صنعت خیز برداشته بود و این فرآیند صنعتی شدن را از راه گسترش ملی کردن بانک ها و صنایع بزرگ و ایجاد شماری از طرح های صنعتی کلان پیش می برد. عبدالناصر مدارس و بیمارستانهای فراوانی ساخت، فرصت های شغلی بسیاری برای توده مردم فراهم کرد. از افتخارات گران سنگش، ساختن سدی مرتفع بود که شاید بتوان آن را مهمترین اقدام عمرانی وی به شمار آورد. سدی که از جمله منافعش این بود که هم مصر را از گزند سیل های فصلی در امان می داشت و هم برای یک میلیون زمین زیرکشت آب فراهم می کرد؛ این سد نخستین منبع تولید برق مصر بود و نیروی برق لازم برای کارخانه ها و طرح های بزرگ صنعتی را فراهم می کرد.



برآوردند؛ دادگاه انقلاب، دادگاه خیانتکاران به آرمانهای حزب، دادگاه توده مردم و... خلاصه انواع و اقسام دادگاه ها برپا شد. عبدالناصر کوشید قوه قضاییه را سیاسی کند و آن را به یکی از نهادهای زیر نظر حزب حاکم و خودش بدل کند و هنگامیکه چند قاضی دلیر در برابرش ایستادند و زیر بار نرفتند، بی دادگاهی ترتیب داد و همه آنها را قربانی کرد. در همان هنگام دادگاهی به نام دادگاه عالی قانون اساسی را برقرار کرد تا بر قوانین اساسی نظارت کند و هر قانونی را که با آرمانهای حزب و قانون اساسی همخوان نبود را لغو کند.

عبدالناصر در زندگی خصوصی اش

اما زندگی شخصی اش رنگ و بویی دیگر داشت. حتی به گواه مخالفانش، او انسانی پایبند به اصول خودش، بلند همت و پرهیزکار بود و در مورد اجرای قوانین هرگز خودی و غیرخودی نمی کرد و خویشاوندانش را مرجح نمی داشت. قانون هر چه که بود، خوب یا بد، همه در برابرش برابر بودند.

پایبند به هنجارها، ارزش ها و سنت ها بود. از این رو بود که بهنگام دیدارش از یونان حاضر نشد با شه بانوی آن دیار دست بدهد. همسرش، تحیه بانو تا مدت ها در انتظار ظاهر نشد. عبدالناصر از زندگی کاخ نشینی هراسان می شد و این مسأله همواره در گفته- هایش نمود می یافت: در کاخ، هر کدام از ما سر در گریبان خود دارد و بهمین علت ما در اینجا خانواده ای چندپاره هستیم ولی در خانه خود همه با هم و درکنار هم زندگی می کنیم، می خوریم و به هم دلگرمی می دهیم. در اتاق کارش، پیوسته، از سپیده تا پاسی از شب کار می کرد و همسر و همدمش نیز در گوشه همان اتاق، خودش را با گلدوزی یا دوخت و دوز مشغول می کرد، همسرش هیچگاه جمال را ترک نمی کرد و همواره همراه او بود.

از شکست تا کناره گیری

شکست سال ۱۹۶۷ همچون زمین لرزه ای بود که تمام مصر را به لرزه افکند. آن شکست، بزرگترین شکست نظامی مصر در تاریخ معاصرش بود. این جنگ نخستین حلقه از درگیری های مصر و

اسرائیل نبود؛ بلکه پیش از این چند کارزار دیگر را نیز آزموده بودند که نخستین شان، نبرد فلسطین بود که نیرنگ و فریب و خیانت، جنگ را به سود اسرائیل به فرجام رساند. دوم رخداد غزه بود در ۲۸ فوریه ۱۹۵۵ هنگامیکه اسرائیل ۴۲ تن از سربازان مصری را کشت و سوم تجاوز سه گانه سال ۱۹۵۶ به مصر بود که در آن، مصر آسیب های بسیاری دید. ده هزار جنگجویش را از دست داد، ۱۵۰۰ افسر را و ۸۰ درصد ابزارآلات جنگی اش نابود شدند، هواپیماهایش ویران شدند و صحرای سینا اشغال شد.

آن شکست سنگین و سخت، عبدالناصر را به کناره گیری از حکومت سوق داد. تمام پیامدهای شکست را پذیرفت زیرا او خود را مسئول همه بلایایی می دانست که بر سر مصر آمده بود. با این وصف مردم به خیابان ها ریختند خواهان ماندن او شدند و او را فراخواندند تا از تصمیمش برای کناره گیری باز پس نشیند.

از پی خواست توده های مردم، از تصمیمش منصرف شد و به سرعت دست به اقداماتی زد مانند اصلاح مراکز قدرت و بازسازی ارتش که در جنگ نابود شده بود. مرحله تازه ای از جنگ فرسایشی با اسرائیل آغاز شده بود. او کوشید تا آسیب های سنگینی به اسرائیل وارد کند و از توانش بکاهد؛ در واقع او در تلاش بود تا اعتماد مصریان را دوباره به دست آورد، بازسازی اعتماد به خود و حزبش؛ آن جنگ تا آگوست ۱۹۷۰ ادامه یافت.

داستان تکراری تاریخ بشر : گسست میان برادران

دیری نپایید تا فرا رسیدن جنگی دیگر، طوفان جنگ جدیدی در راه بود اما جنگ اینبار نه میان خودی و دشمن، که میان برادران افروخته می شد؛ کارزاری میان اردن و فلسطین در آوریل ۱۹۷۰. عبدالناصر، از هیچ کوششی برای مهار جنگ فروگذار نکرد؛ پس کشورهای عربی را به برگزاری گردهمایی سران عرب فراخواند تا جلوی خونریزی بیشتر بین برادران را بگیرد، چالش را فرونشاند و فضا را تلطیف کند. در روزی که همایش سران عرب برگزار شد ناگهان عبدالناصر درگذشت، پس از آنکه واپسین مهمانان همایش را بدرقه می کرد! در سپتامبر ۱۹۷۰.

تاریخ تکرار می شود، و آزادی بخشان خود به خود کامگان بدل می شوند و حتی خود نیز متوجه این تغییر نمی شوند... اگر آزادی را ارج ننهیم...

پس زنهار که در پیکار با
اهریمن، خود به آن
بدل نشوی.

نیچه

